

درس چهل و هفتم

داود و جلیات

اسموئیل ۱۷؛ مزمور ۲۷

سلام بر شما شنوندگان عزیز. در نام خدا، خداوند آرامش، که می‌خواهد هر یک از شما راه عدالت را که او خود تعیین کرده است، درک کرده و تسلیم آن شوید، و تا به ابد با او آرامش داشته باشید برنامه خود را آغاز می‌کنیم. بسیار خوشحالیم از اینکه باری دیگر برنامه طریق عدالت را به شما تقدیم می‌کنیم. در برنامه گذشته بررسی زندگی داود نبی را آغاز کردیم. ببینید خدا در مورد داود چه شهادت داده است: «داود بن یسی را مرغوب دل خود یافته‌ام که به تمامی اراده من عمل خواهد کرد.» (اعمال ۱۳:۲۲) دیدیم که خدا داود را به عنوان پادشاه دوم اسرائیل برگزید، زیرا پادشاه اول شائول، از کلام خدا اطاعت نکرد. با اینحال، داود در روزی که خدا او را به عنوان پادشاه اسرائیل برگزید بر تخت پادشاهی نشست. او هنوز جوان بود و زمانی که خدا برای او مقرر کرده بود هنوز نرسیده بود. پس از اینکه داود به روغن مسیح و تدهین شد، به مزارع م‌چمنزارهای اطراف اورشلیم بازگشت تا گله پدر خود را شبانی کند. امروز داستان عجیبی خواهیم خواند، داستانی که به ما می‌گوید چگونه خدا با داود بود، زیرا داود با خدا راه می‌رفت. درس امروز ما «داود و جلیات» نام دارد. بیایید ادامه داستان از کتاب اول سموئیل باب هفده را مطالعه کنیم. کتاب مقدس می‌گوید:

و فسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده..... و شائول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایسلاه اردو زده، به مقابله فسطینیان صف‌آرایی کردند. و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه بر طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.

و از اردوی فلیسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود. و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زرّه فلسی ملبس بود، و وزن زره‌اش پنج هزار مثقال برنج بود. و بر ساقهایش ساقبندهای برنجین و در میان کتفهایش مزراق برنجین بود. و چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهگان و سر نیزه‌اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پیش او می‌رفت. و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده صف‌آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شائول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید. اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان شما خواهید نمود.» و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می‌آورم. شخصی به من بدهید تا با هم جنگ نماییم.» و چون شائول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند.

در حالیکه جولیات به لشکر اسرائیل طعنه می‌زد، داود با آرامش کامل مشغول شبانی گله پدرش بود، به دور از جنگ به کلام خدا تفکر می‌کرد و چنگ می‌نواخت و برای خداوند سرود می‌خواند. با اینحال، داود سه برادر بزرگتر داشت که در لشکر اسرائیل سرباز بودند. روزی پدر داود نزد او آمد و به او گفت، «نزد برادرانت در میدان نبرد برو و ببین او شاع چطور است.» پس داود گوسفندان خود را به شبانی دیگر سپرد، صبح زود برخاست و به سوی میدان نبرد رفت.

در حالیکه داود با برادران بزرگتر خود احوالپرسی می‌کرد، جولیات، قهرمان فلسطینیها از صف سربازان بیرون آمد و رو به سربازان اسرائیلی کرد و همچون چهل روز گذشته دوباره آنها را تهدید کرد. سربازان اسرائیلی با دیدن او از ترس پا به فرار گذاشتند. سپس شخصی به داود گفت: «آیا آن را می‌بینی؟» او را به مبارزه می‌طلبد. هر کس که او را بکشد شائول پادشاه ثروت عظیمی به او خواهد بخشید و دختر او را به او خواهد و خانواده او از پرداخت مالیات معاف می‌شوند.

سپس داود گفت، «این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟» وقتی این را گفت برادر بزرگتر داود از دست او عصبانی شد و به او گفت، «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ می‌دانیم برای چه اینجا آمده‌ای. آمده‌ای که جنگ را تماشا کنی!» اما یکی از سربازان اسرائیلی سخنان جسورانه داود را شنید و آنان را نزد شائول پادشاه بازگو کرد. سپس شائول فرستاد تا داود را نزد او بیاورند.

از این رو کلام خدا می‌گوید:

داود به شائول گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بندهات می‌رود و با این فلسطینی جنگ می‌کند.» شائول به داود گفت: «تو نمی‌توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.» داود به شائول گفت: «بندهات گله پدر خود را می‌چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته او را زدم و کشتم. بندهات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدا حی را به ننگ آورده است.» و داود گفت: «خداوند مرا از جنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شائول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.»

و شائول لباس خود را بر داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زره‌ای به او پوشانید. و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود. و داود به شائول گفت: «با اینها نمی‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد. و چوب‌دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی داشت پیش رویش می آمد. و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و نیکو منظر بود. و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوبدستی نزد من می آیی؟» و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه نزد من می آیی، اما من به اسم یهوه صباپوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده ای نزد تو می آیم. و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خوام کرد، و لاشه های لشکر فلسطینیان را امروزه به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.»

و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید. و داود دست خود را به کیسه اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد.

پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود. و داود دویده بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند گریختند. و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زدند، فلسطینیان را تا جت و دروازه های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان را به راه شَعَریم تا به جت و عقرون افتادند.

پس می بینیم که چگونه داود جوان با یک فلاخن و یک سنگ، و یک ایمان راسخ به خدای زنده ملت خود را از دشمنان رهایی داد. مسلماً، داستان داود و جولیات داستان بسیار زیبا با نکات بسیار مهم است.

دیدیم که چگونه شائول و سربازان اسرائیل از جولیات بسیار می ترسیدند. هیچیک از آنها جسارت نکرد با او بجنگد، اما داود از آن سرباز غول پیکر نمی ترسید؛ او جولیات را نقش بر زمین کرد و او را کشت! چرا شائول و سربازانش می ترسیدند، اما داود نمی ترسید؟ تفاوت میان داود و سربازان اسرائیل در چه چیز بود؟ ما می توانیم این تفاوتها را به این شکل بیان کنیم: داود از جولیات نمی ترسید زیرا به خداوند خدا توکل داشت. شائول و سربازانش به خدا توکل نداشتند. از این رو از جولیات غول پیکر می ترسیدند.

شائول و سربازانش جولیات غول پیکر را دیدند. اما داود خدای قادر را دید! شائول و سربازان اسرائیلی یک نوع مذهب داشتند، اما این باعث نمی شد که یک ارتباط حقیقی با خدا داشته باشند. تعلق داشتن به یک مذهب باعث نمی شود که به خدا تعلق داشته باشید. شائول و سربازانش به خوبی می دانستند که خدا وجود دارد،

خدا یکی است و او عظیم و قدرتمند است. اما دانستن این مطالب نمی‌توانست آنها را از دست جولیات برهاند. اما، داود ارتباط صادقانه‌ای با خدای زنده و قادر داشت! داود خدا را می‌شناخت و با او راه می‌رفت. داود به وعده‌های خدا ایمان داشت. به همین خاطر است که داود از جولیات نمی‌ترسید.

شنوندگان عزیز، شما به کدامیک شباهت دارید؟ داود؟ یا شائول و سربازانش؟ آیا خدا را شخصاً می‌شناسید؟ یا تنها چیزهایی درباره او شنیده‌اید؟ آیا کلام خدا را آنقدر خوب می‌شناسید که دل شما را از شادی پر سازد؟ یا اینکه تنها می‌خواهید وظایف مذهبی خود را اجرا کنید؟ آیا با خدای زنده ارتباطی راسخ و صمیمانه دارید؟ یا اینکه تنها یک مذهب خشک دارید؟

به آنچه داود بنی در کتاب مزامیر درباره رابطه خود با خدا نوشته است گوش دهید. او گفت:

«خداوند شبان من است محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخوام ترسید زیرا تو با من هستی..... هرآینه نیکویی و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابدالابد.» (مزمور ۲۳: ۱، ۴، ۶)

شما چگونه؟ آیا رابطه نزدیکی با خدا دارید؟ آیا او را همچون شبان خود می‌دانید؟ آیا مطمئن هستید که تا به ابد در خانه او ساکن خواهید بود؟ داود این اعتماد را داشت، زیرا او وعده‌های عالی و پر ارزش خداوند خدا را می‌دانست. و او تنها این چیزها را در ذهن خود نمی‌دانست، بلکه در دلا خود نیز به آنها ایمان داشت. داود ایمانی اصیل داشت. ایمان او بر سخنان سست و بی‌اساس انسانها استوار نبود. ایمان او بر مبنای کلام قابل اطمینان خداوند خدایی بود که هیچگاه قوم خود را رها نمی‌کند! به آنچه داود در مزامیر نوشته است گوش دهید:

«خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند ملجای جان من است؛ از که هراسان شوم؟ اگر لشکری بر من فرود آید، دلم نخواهد ترسید. اگر جنگ بر من برپا شود، در این نیز اطمینان خواهم داشت. یک چیز از خداوند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه خداوند ساکن باشم تا جمال خداوند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم.... ای خداوند چون به آواز خود می‌خوانم، مرا بشنو و رحمت فرموده، مرا مستجاب فرما. دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): «روی مرا بطلبید.» (مزمور ۲۷: ۱، ۳، ۴، ۷، ۸)

«ای خداوند! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم. خداوند صخره من است و ملجا و نجات‌دهنده من.... به مدد تو بر فوجها حمله می‌برم و به خدای خود از حصارها بر می‌جهم. و اما خدا طریق او کامل است و کلام خداوند مصفی. او برای همه متوکلان خود سپر است!» (مزمور ۱۸: ۱، ۲، ۲۹، ۳۰)

از اینکه به برنامه ما گوش دادید سپاسگذاریم. به یاری خدا در برنامه بعدی داستان داود نبی را ادامه خواهیم داد و خواهیم دید که چگونه پادشاه خود را بر اسرائیل آغاز می‌کند..... خدا به شما برکت دهد. با این کلام داود از کتاب مزامیر شما را به خدا می‌سپاریم:

«بچشید و ببینید که خداوند نیکو است. خوشابحال شخصی که بدو توکل می‌دارد.» (مزمور ۱۳۴:۱)